

نمایشنامه‌ی

سرود دل‌ها

نیمه‌ی شعبان

باسمه تعالی و بذکر ولیّه

بازیگران:

- وحید رهبر گروه (موافق)
- سعید عضو گروه (ناامید)
- بهزاد عضو گروه (مخالف)
- کمال عضو گروه (مخالف)
- فرهاد عضو گروه و طلحه (موافق)
- ناصر عضو گروه و زبیر (موافق)
- حامد تک‌خوان

مجری	امسال گروه سرودی از بزرگ‌سالان هم سرود زیبایی را برای ما آماده کرده‌اند که با هم به آن توجه می‌کنیم.
------	--

گروه سرود که شامل ۶ نفر خواننده و یک رهبر است روی صحنه می‌آید. سرود آغاز می‌شود. در بند دوم هنگامی که نوبت به تک‌خوانی می‌رسد، حامد مصراع دوم شعرش را فراموش می‌کند. همه خجالت می‌کشند، سعی می‌کنند به او برسانند. باز یکی دو کلمه را می‌خواند، دوباره فراموش می‌کند. وحید، رهبر گروه، با حرکات دست و نظیر آن سعی می‌کند دوباره او را متوجه سازد. این توقف اندکی طول می‌کشد و توجه حضار را جلب می‌کند.

کمال	اگّ هی ... خراب شد رفت. هر چی به این حامد وامونده می‌گی تمرین کن، می‌گه بلدم.
بهزاد	(در حال حرکت به سمت بیرون) آخه پسر من چند تا مهمون غریبه دعوت کردم، تو هم با این تک‌خونیت حالمون رو گرفتی.
کمال	حالا خوب شد؟ راحت شدی آبرومون رفت؟ آقایون معذرت می‌خوام. وقتتون رو هم گرفتیم. بیاید بریم بابا... (به طرف بیرون صحنه می‌رود)
حامد	چی کار کنم؟ خوب یادم رفت، ماشین که نیستم یادم می‌ره.
کمال	یادم رفت، یادم رفت... ؛ آخه اینم شد حرف! لااقل روی یه کاغذ کوچیک می‌نوشتی می‌چسبوندی پشت سر جلویی این طوری آبرومون نره. من دیگه نمی‌تونم خجالت مردم رو بکشم. بریم بهزاد.
وحید	بابا جون! کجا می‌رید؟ وایسید از نو سرود رو بخونید. طوری نشده.
بهزاد	می‌خواستی دیگه چه طور بشه؟ تیق بزرگ‌تر از این؟! بچه کوچیکا این طوری خراب نمی‌کنن که ما خراب کردیم!
کمال	فایده نداره، دوباره هم بخونیم همین آشه و همین کاسه. آقا جون من، حفظ نیست!

حامد	حفظم بابا، به جون خودم حفظم، یه لحظه یادم رفت، همه چیز رو فراموش کردم.
وحید	خوب برای همه پیش می‌آد. یعنی تو هیچ وقت فراموش نمی‌کنی؟ نابغه‌ای!؟
کمال	نه من کارم رو درست انجام می‌دم. چیزی رو هم فراموش نمی‌کنم. مسلمون که نباید این قدر بی-انضباط باشه و هر چیزی یادش بره.
ناصر	(در حالی که می‌ایستد) نباید فراموش کنه، نباید یادش بره. اما مسلمونا این طورین؟ همیشه حواسشون جمعه؟ آره ما مسلمونا خیلی چیزا رو از یاد می‌بریم. خیلی چیزای مهم و اساسی رو. اون وقت تو حالا بند کردی به دو تا جمله سرود!!
بهزاد	آخه آبرومون رفت. این جمعیت همه توی دلشون به ما خندیدن.
کمال	می‌خوام ببینم آقا ناصر! ما چه چیزای مهم و اساسی رو یادمون رفته، این‌ها بهانه است آقا جون من! تا بیشتر از این آبروریزی نشده دعوامون رو ببریم پشت صحنه. آقایون ببخشید ما کم تمرین کردیم. افتضاح به بار اومد.
وحید	صبر کنید، (جلوی صحنه رو به جمعیت می‌آید)، ببینید، این فقط حامد نیست که فراموش می‌کنه. فراموشی درد همه‌ی ماست. درد همه‌ی ما از همون اول. همون طور که ناصر گفت چیزای خیلی مهم‌تر و اساسی‌تر رو هم از یاد می‌بریم.
بهزاد	یعنی چی!؟
وحید	یعنی این که این ما بودیم که غدیر رو از یاد بردیم. (در حالی که به طرف بهزاد می‌رود) ما، ... ما مسلمان‌ها. این ما بودیم که بلافاصله بعد از مرگ پیغمبر جمع شدیم تا خودمون براش جانشین انتخاب کنیم. در حالی که ۷۰ روز قبل از اون تک تکمون دست در دست علی گذاشته بودیم و جانشینی او را تبریک گفته بودیم. این چیه جز فراموشی!؟ اون هم نه فراموشی یک مصراع از سرود بلکه فراموشی یک واقعه‌ی مهم مثل غدیر! اون قدر این فراموشی همگانی شد که امر به صحابه‌ی پیغمبر هم مشتبه شد، میونشون اختلاف افتاد. (خطاب به بهزاد و کمال) می‌خوای بدونی چه طور؟... سعید اون جالباسی رو بیار تا نشونشون بدیم چه طور یه فراموشی همه رو به بیراهه و گمراهی انداخت.

سعید یک جالباسی می‌آورد و کنار صحنه می‌گذارد. فرهاد و ناصر از روی جالباسی سربندها و وسایلی را برمی‌دارند و به طور نمادین خود را شبیه عرب‌ها می‌کنند. در حین این کارها وحید ادامه می‌دهد:

وحید	بله ... به فاصله‌ی کم‌تر از ۳ ماه، بعضی مسلمان‌نماها برای جاه و مقام و بعضی دیگه هم از روی سست ایمانی، از یاد بردن واقعه‌ای رو که برایش خسته و از حج بازگشته، ۳ روز میون بیابون خدا توقف کرده بودن. واقعه‌ای که در اون همگی با چشمای خودشون دیده بودن دستای علی رو روی دستای پیامبر و همگی تک به تک با او بیعت کرده بودن.
------	---

در همین فاصله فرهاد و ناصر لباس‌ها را پوشیده‌اند. (لباس‌ها شامل سربند و عبا) و فرهاد نقشه طلحه و ناصر نقش زبیر را بازی می‌کنند. زبیر به حالتی که در خانه‌ای را می‌زند به گوشه‌ای از دکور صحنه می‌گوید.

زبیر	طلحه، طلحه ...
طلحه	کیست؟ آمدم ... آه تو هستی زبیر! خیر است این موقع شب، خبری شده؟
زبیر	به دنبالت آمده‌ام تا اگر بخواهی با هم سرمان را بتراشیم.
طلحه	سر بتراشیم؟! برای چه؟!
زبیر	مگر علی به در خانه‌ی تو نیامد؟ ... با همسر و فرزندانش؟...
طلحه	علی ... چرا آمد. ساعتی را هم در آستان در با هم صحبت کردیم.
زبیر	یعنی از تو نخواست که اگر هنوز به او وفاداری سر بتراشی تا فردا صبح جمع شویم؟!
طلحه	چرا، هنگام رفتن چیزی در این باره گفت. گفت که صبح فردا دوستانش را جمع خواهد کرد.
زبیر	و تو نمی‌آیی؟
طلحه	من؟! ... حالا آخر ... صحابه‌ی پیغمبر ...
زبیر	صحابه‌ی پیغمبر چه؟ طلحه نکند تو هم با آن همه سابقه‌ات به دام این و آن افتاده‌ای؟
طلحه	دام؟! کدام دام؟
زبیر	دام دنیاطلبانی که این روزها نجوای کنار گذاشتن علی را دارند.
طلحه	من با کسی سر و سرّی ندارم ... (آرام‌تر) راستش را بخواهی من از علی هم خوشم نمی‌آید.
زبیر	ولی تو در حضور پیامبر جانشینی او را پذیرفته‌ای! هنوز ۳ ماه از بیعتمان با او نمی‌گذرد. به همین زودی همه چیز را فراموش کردی؟
طلحه	سخت می‌گیری زبیر، سخت می‌گیری. جز من و تو خیلی‌های دیگر هم حجة الوداع را با پیامبر بوده‌اند. شما که سنگ خلافت علی را به سینه می‌زنید به عدد انگشتان یک دست نمی‌رسید. بالاخره یکی دیگر را انتخاب می‌کنند، غائله تمام می‌شود. خلاص. (می‌خواهد صحنه را ترک کند)
زبیر	صبر کن! می‌خواهی که را به جانشینی علی بنشانی؟
طلحه	(باز هم آرام) بین زبیر علی هم جوان است و هم در جنگ‌ها از هر قوم و قبیله‌ای یکی دو نفر را کشته. دوست و دشمن زیاد دارد. بهتر است حالا یک ریش سفید خوش‌نام، سکان کشتی مسلمانان را به دست بگیرد. برای علی وقت بسیار است.

۲ بازیگر لباس‌ها را درمی‌آورند و به جالباسی می‌زنند. در اثنای این تعویض لباس، وحید صحبت را آغاز می‌کند.

وحید	دیدی آقا کمال، دیدی. این فراموشی درست مال زمانیه که پیامبر تازه از میان مردم رفته. دیدی کی فراموش کرده بود و چه چیزی فراموش شده بود؟ طلحه، یکی از اصحاب و یاران پیامبر. اون همه تو جنگ‌ها همراه پیغمبر جنگیده، اما غدیر رو، یعنی اعلام جانشینی پیغمبر رو از یاد می‌بره.
سعید	آقا وحید این زبیر که می‌خواست سر بتراشه، به یاری امیرالمؤمنین بره، همونی نبود که یه روز خودش ...
وحید	... امان از روزگار. بله، همین آقا هم یه روز دیگه گرفتار فراموشی شد.
حامد	همین زبیر؟!
وحید	بله، همین زبیر که اون روز برای بیعت با امیرالمؤمنین سینه چاک می‌کرد، یه روز دیگه هم خودش مولا رو از یاد برد. با طلحه و عایشه هم‌پیمان شد و علیه امیرالمؤمنین جنگ جمل رو راه انداختن.
کمال	بابا عجب آدمای نامردی بودن‌ها! خیلی راحت زدن زیر قولشون با امیرالمؤمنین. ولی آقا وحید! خدا و کیلی ما هم این طوری هستیم؟ ای والله بابا مشدی! حالا دیگه ما شدیم طلحه و زبیر؟! یعنی ما این قدر هرهری مذهبیم که امیرالمؤمنین رو از یاد ببریم دیگه...!
وحید	امیرالمؤمنین رو یادمون نمی‌ره. اسم اماما رو هم کم و بیش بلدیم. اما امام وقتمون رو چی؟ اون رو هم خوب می‌شناسیم؟ به عهد و پیمانمون با اون هم وفاداریم؟ یا فقط اسم شیعه رو یدک می‌کشیم؟ نگاه کن... نگاه کن بین عهدشکنی‌های امروزی چه طوریه! بین طلحه و زبیرهای امروزی چه طور به امامشون پشت می‌کنند!

در اثنای جملات آخر، حامد یک میکروفون و یک ضبط صوت خبرنگاری برمی‌دارد و به حالت یک خبرنگار درمی‌آید. سعید لباسش را درمی‌آورد و با یک تی‌شرت و یک عینک دودی و کلاه اسپرت، واکمن به گوش خود می‌زند و نقش یک جوان لاقید را بازی می‌کند. سعید یک کیف کولی به دوش دارد و هماهنگ با صدایی که در واکمن فقط خودش می‌شنود، در حالی که یک مجله را ورق می‌زند حرکت می‌نماید، با خبرنگار روبه‌رو می‌شود.

خبرنگار	ببخشید آقا! (سعید نمی‌فهمد) آقا با شما هستم. (باز هم با صدای بلندتر) ببخشید آقا با شما هستم.
جوان	جونم چی می‌خوای؟! شما خبرنگاری؟! بفرمایید در خدمتم!
خبرنگار	ببخشید شما ولی عصر را می‌شناسید؟
جوان	(در حالی که عینکش را برمی‌دارد و واکمنش را خاموش می‌کند) ولی عصر؟! ولی عصر... آهان ولی-عصر! فهمیدم! خیلی بهت نمی‌آد آقا این چیزا رو بررسی!

خبرنگار	حالا شما می شناسی؟
جوان	خوب بله، اون جا پاتوقمه! بهترین تی شرت ها، عینک ها و ادکلن ها رو می تونی اون جا بخری. خیابون خیلی باحالیه! همه جور آدم توش هست. زن و مرد. آخه اون جا می شه آخرین مد دنیا رو دید و خرید. کیف و کفش، لباس، مجله (آرام تر ادامه می دهد) جدیدترین سی دی، نوار... همه چی! (خبرنگار مات و مبہوت نگاه می کند) می خوای ببرمت؟! یه روز بیا با هم بریم. امر دیگه ای نبود؟ (واکمن را روشن می کند و با همان حالت خارج می شود)

فرهاد (ناصر یا وحید)، که با یک عصا و عینک و روزنامه نقش پیرمرد بازنشسته ی پارک نشینی را بازی می - کند، گوشه ای از صحنه نشسته و روزنامه می خواند.

خبرنگار	(خطاب به پیرمرد پارک نشین) آقا ببخشید شما ولی عصر رو می شناسید؟
پیرمرد	(در حالی که از بالای روزنامه اش نگاه می کند) کی همچین چیزی بهت گفته آقا جون؟!
خبرنگار	فرقی نمی کنه، شما می شناسیدش؟
پیرمرد	بابا جون من! شما جوونی؛ چی کار به این کارا داری؟! این حرفا مال پیرمردا و قدیمی هاست. اونم اُمَل ها و کم سواداشون. شما جوونی، برو پی جوونی ات. ببین توی دنیای جدید چه خبره.
خبرنگار	حالا شما از ولی عصر چی می دونید؟ بفرمایید.
پیرمرد	والله، چه عرض کنم. من که نمی دونم حالا کجاست. اصلاً نمی دونم متولد شده یا نه. ولی امان از وقتی که بیا!! می دونی اگه بیاد چی می شه؟ می دونی چه اتفاقی می افته؟ (آرام تر ادامه می دهد) حمام خون راه می اندازه. همه رو از دم تیغ می گذرونه. شمشیرش صغیر و کبیر نمی شناسه. خدا کنه اومدنش این نزدیکی ها نباشه. (روزنامه را جمع می کند و باز هم آرام تر ادامه می دهد) می گن این جنگ و دعوای دنیا هم مال اومدن اونه!
کمال	(یک باره با فریاد و ناراحتی) بسّه دیگه! تو رو به خدا بسّه. دیگه تحملش رو ندارم. (ترتیب نمایش کاملاً به هم می خورد و لباس ها و وسایل را کنار می گذارند) وحید اینا خیلی کج می رن، وارونه فهمیدن! خیلی بی راه نگفتی که اینا طلحه و زبیرهای امروزی ان! خدا نکنه ما این طوری باشیم. وحید! والله این مردم این جا جمع شده ان که تولد امام زمان رو جشن بگیرن. این ها امامشون رو فراموش نکرده ان!
	ما فکر می کنیم امام عصر رو فراموش نکرده ایم. ما همه خیال می کنیم دیگران از امام زمان غافلن. (خطاب به مردم - حتی می تواند بین مردم برود) آهای مردم! شما که این جا نشسته اید چقدر در طول سال به یاد امامتون هستید؟ فقط تولدش رو جشن می گیرید یا روزهای دیگه هم به یاد غربت اون هستید؟ چند بار توی قنوت نمازهاتون برایش دعا می کنید؟ چند بار سپیده دم ها عهد و میثاقتون رو باهاش تجدید می کنید؟ چقدر برای سلامتیش صدقه می دید؟ چقدر از اون با دیگران صحبت می کنید و یادش رو توی دل ها زنده نگه می دارید؟ اصلاً روزمرگی های زندگی اجازه می ده روزی

وحید	<p>نیم ساعتون رو، فقط نیم ساعت رو به اون اختصاص بدید؟ اگر نه، پس چه طور می‌تونید بگید امامتون رو از یاد نبرده‌اید؟ اما اون همین حالا هم متوجه شماست. اون حتی دوست نداره شما سرتون رو پایین بندازید و خجالت بکشید. اون نمی‌تونه ناراحتی شیعه‌اش رو ببینه. آخه اون امام رثوفه، فرزند رحمت و مهربانیه.</p> <p>حالا... حالا ما با غم اون چقدر شریکیم؟ ما برای غم‌گساری اون چقدر دعا می‌کنیم؟ ما چقدر از خدا می‌خوایم که بزرگ‌ترین غم اون رو، یعنی غیبتش، رو تموم کنه؟ این‌ها رو هم به خودم می‌گم هم به بچه‌های گروه سرود. (اگر به میان جمعیت رفته به روی صحنه باز می‌گردد) بچه‌ها ما تو این خدمتی که می‌خواستیم بکنیم چقدر خالص بودیم. اومده بودیم سرود بخونیم که مردم خوششون بیاد؟ اومده بودیم که برامون کف بزنین و تشویقمون کنن؟ هر کی برای این اومده می‌تونه بره چون همه چیز خراب شده، آبروش پیش مردم رفته. اما اون که باید براش سرود رو بخونیم، خوب و بدش رو با هم خریداره. زبان الکن من و صدای رسای شما رو با هم می‌پذیره. سلام هر کسی رو که با دلش حرف بزنه پاسخ می‌ده. کلام هر کسی رو که با اون خالصانه حرف بزنه جواب می‌ده. حالا بلند شید! بلند شید یک بار دیگه با دل‌هاتون صدای بزنید. جوری صدا بزنید که پاسخ اون دل هممون رو بلرزونه.</p>
------	---

گروه سرود می‌ایستند و این بار با حال توجه سرود را دوباره می‌خوانند.